

۱۲ فرهنگ به نسبت تاریخ

روایت

عاشقیت شاعرانه!

نقلی که از ارتباط مادرم با رهی معیری آمده است، کاملاً دروغ است. البته رهی معیری عاشق مادرم بود و این هم تصویر مادرم نبود. مادرم به هیچ وجه نمی‌خواست با او رابطه‌ای داشته باشد. البته دوست بودند و در محافل خانوادگی ما که ۶۰-۵۰ نفر شرکت می‌کردند، رهی هم می‌آمد و من هم او را می‌دیدم، اما این داستان سازی‌ها بعد اتفاق افتاد. یعنی بعضی‌ها که می‌خواهند از هر چیزی قصه‌ای در بیاورند، اینها را درست کردند. مادرم هفت‌هشت سال بعد از طلاقش ازدواج کرد و بین او و پدر دومم، مرحوم کیانوری علاقه‌ای پیش‌آمد. داستان هم از این قرار بود که يك روز مادرم به دیدن برادرش عبدالعزیز -که باکیانوری همکار بود- رفت. وقتی به دفتر دایی‌ام رفت، کیانوری مادرم را به دفتر برادرش هدایت کرده بود و در آنجا با هم آشنا شدند. آن روزها مادر می‌خواست خانه مستقلی برای خودش بسازد و دایی عبدالعزیز می‌گوید: بده کیا بسازد! این باعث آشنایی بیشتر آنها شد و در نهایت هم خیلی ساده ازدواج کردند. نه جشنی برگزار شد و نه مراسمی داشتند.

خاطره



۲ من و خنده مادرم

قدیمی‌ترین خاطره‌ام از مادر شاید این باشد که دو سال ونیم یا سه سال داشتم که خواهر کوچک‌ترم، افسر به دنیا آمد. مادرم بعد از زایمان به خانه آمده بود و من به طرفش دویدم. نه‌ای داشتم که مرا گرفت، چون تصور کرده بود می‌خواهم از روی حسادت به بچه ضربه بزنم، در حالی که دلم برای مادرم تنگ شده بود و به همین دلیل به طرفش دویدم. خنده مادرم از در آن روز هیچ‌وقت از یاد نمی‌برم و فکر می‌کنم این قدیمی‌ترین خاطره من از مادرم است.

۳ خوشاوندی با

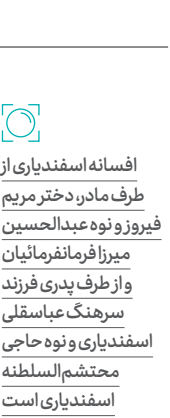
دکتر مصدق



مادر دکتر مصدق خانم نجم‌السلطنه، خواهر شاهزاده فرمانفرما بود، یعنی دکتر مصدق پسرعمه مادرم بود. از کودکی او را می‌دیدم و با فرزندانش بازی می‌کردم، همین فرزندان آقای متین‌دفتری. خاطره جالبی که از او دارم مربوط به صبح ۲۸ مرداد است که شلوغی‌ها داشت کم‌کم اتفاق می‌افتاد. يك بار مادرم از طرف همسرش رفت و پیغام رساند و يك بار من رفتم. من کفتم پدرم می‌گوید: اگر اجازه بدهید ما بیاییم و جلوی این شورش را بگیریم. دکتر مصدق گفت: «نه، برادر کشی می‌شود! لازم نیست. بنشینیم و ببینیم ماجرا به کجا می‌رسد». لحظه‌ای هم که ایشان داشت از منزل می‌رفت و نردپام گذاشته بودند که ایشان به منزل بغلی برود، آنجا بودم و دیدم. روز عجیبی بود.

کاش همه مثل فرمانفرما بودند

خودم شخصا روز مرگ فرمانفرما را یادم نیست، چرا که در آن موقع سن و سال من به اندازه‌ای نبود که آن را با جزئیات به خاطر بیاورم ولی از لایلای حرف‌های مادرم روایت‌هایی به ی یاد دارم مادرم گاهی نقل می‌کرد. مادر با نصرت‌الدوله رابطه عاطفی زیادی داشت و همین‌طور با پدرش شاهزاده فرمانفرما، به طوری



۳۳

معتقدم حاکمیت ما در مقاومت در برابر آمریکا، راه را درست رفته است. من گاهی اوقات که به

بهشت زهرا می‌روم و این قبرهای شهدا را می‌بینم، واقعا دلم آشوب می‌شود. آیا واقعا ما توانسته‌ایم به آرمان اینها پایبند باشیم؟

❖ بانوافسانه اسفندیاری از طرف مادر،

دختر مریم فیروز و نوه عبدالحسین میرزا فرمانفرمایان و از طرف پدری

فرزند سرهنگ عباسقلی اسفندیاری و

نوه حاجی محتشم السلطنه اسفندیاری است. بسیاری از چهره‌های نامدار تاریخ معاصر ایران از جمله دکتر

مصدق، قوام السلطنه، وثوق الدوله، مظفر فیروز و... از خویشان نزدیک او هستند. باین حال آنچه وی

از آنها به خاطر می‌آورد، داستان‌های خانوادگی است و سیاستمداری ایشان، چندان به چشم او نیامده است. آنچه

پیش رو دارید، گفت و شنود ما با افسانه اسفندیاری درباره

نامداران تبار اوست.

❖ شما قاعدتا به خاطر انتساب به يك خانواده پرقيمتم و پرآوازه، از چهره‌های شاخص و نامدار تبار خود، خاطرات زیادی دارید. طبيعتا شاخص ترين چهره خاندان شما، شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرماست. قدری در مورد سبك زندگی او برای ما صحبت كنيد.

قبل از هرچیز به يك نکته اشاره می‌کنم. خیلی‌ها تصور می‌کنند که من به خاطر انتساب به این خانواده، از تمام زیر و بم زندگی سیاسی آنها اطلاع دارم، در حالی که این‌طور نیست. چون در روزگار نوجوانی و جوانی ام، بیشتر به دنبال علایق و تحصیلاتم بودم و این مسائل برایم اهمیت چندانی نداشت. الان که افرادی مثل جنابعلی یا دیگران می‌آیند و در این مورد از من سؤالاتی می‌کنند، غیبه می‌خورم که چرا در این موارد از مادرم و سایر اعضای خانواده، نکاتی را سؤال نکردم. به هر حال خاطرات من، همان داستان‌ها و اطلاعات خانوادگی است و تنها به همین زبان می‌توانم به شما پاسخ بدهم.

اما در مورد سؤالتان، به نظر من شاهزاده فرمانفرما در محدوده زندگی خانوادگی خود، آدم با اعتماد به نفس و موفقى بود و به همین دلیل هم فضای زندگی خانوادگی ما ثبات داشت. خیلی‌ها از من می‌پرسند، چرا فرمانفرما این قدر زن گرفت؟ در جوابشان می‌گویم: کاش بیشتر می‌گرفت! اگر مرد خانواده مثل فرمانفرما باشد و زنان هم کسانی مثل آنان که او انتخاب می‌کرد و خانواده هم مثل خانواده‌ای که او تشکیل داد، چه بهتر که زیاد و زیادت شوند...

❖ اما تصویری هم هست که معمولا پول زیاد و باآورد وده موروثی‌ای که برای شاهزادگان می‌ماند، خرج همسر اختیار کردن و فرزندآوری می‌شود، بنابراین هنر چندانی به شمار نمی‌رود...

اشتباه کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند، این است که تصور می‌کنند ما زندگی مجللی داشتیم، در حالی که در خانواده شاهزاده قوانین محکم و در عین حال درستی وجود داشت. شاهزاده فرمانفرما به هرکدام از بچه‌هایش که به دنیا می‌آمدند و نوجوان می‌شدند، تکه زمینی می‌داد و می‌گفت: «قبل از مرگ این زمین را به عنوان ارث به تو می‌دهم. با آن هر کاری که می‌خواهی بکن، ولی بدان سرمایه اولیه زندگیت همین است

و باید ببینی که خودت آن را خرج چه می‌کنی».

خاطرم هست دایم‌ام علی‌نقی، ملکش را فروخت و درس خواند. یا به مادرم در شبمریان يك باغ داده بود که تا ۲۸ مرداد هم داشت. بعد از این واقعه، مادر و پدرم باید فرار می‌کردند، چون تحت پیگرد بودند و مادرم این ملك را به دست کسی داد که برایش نگه دارد و او هم برایش بالا کشید! در مجموع خاله‌ها و دایی‌هایم آدم‌های خودساخته‌ای بارآمدند، چون شیوه‌های تربیتی پدربزرگم خوب بود و نتیجتاً آدم‌های با اعتماد به نفسی که قدرت انتخاب داشتند و لزوما هم در ثروت و مکتب غوطه‌ور نبودند. بار می‌آمدند.

❖ ظاهرا رضاشاه خیلی از اموال فرمانفرما را هم گرفت. این طور نیست؟

قصر و خانه و بعضی از وسایل قیمتی را گرفت، اما بقیه را به دلیل وساطتی که برایشان گفتم، نگرفت.

❖ رفتار دایی‌تان، نصرت‌الدوله فیروز با رضاخان هم در خور بحث و تفدهای زیادی است که در بخش‌هایی از تاریخ‌نگاری

که هر روز که فرمانفرما می‌خواست سر کار برود، مادرم را از مادرش می‌گرفت و روی زانو می‌نشاند و نوازش می‌کرد و بعد می‌رفت و بعد مادرم را با پرستارش به منزل خودشان برمی‌گرداند. این رابطه سال‌ها میان مادرم با پدرش وجود داشت.



افسانه اسفندیاری از خاطراتش در خانواده فرمانفرمایان به جام جم می‌گوید

روایت بازمانده فرمانفرماها از جور پهلوی

شانس شاه شدن را هم داشته باشد یا به لطایف الحیل آن را به دست آورد.

❖ بعدها از چند و چون کشتن نصرت‌الدوله چه اطلاعی پیدا کردید؟

همین اطلاعات خانوادگی بود که می‌گفتند به سمنان تبعیدش کرده بودند و شب‌هنگام، یکی از نگهبان‌ها متکا را روی صورتش گذاشت و خفه‌اش کرد!

❖ خیلی‌ها نقل کرده‌اند شاهزاده فرمانفرما بعد از قتل نصرت‌الدوله گوشه‌نشین و محتاط شده بود. آیا این موضوع صحت دارد؟

بله، چون می‌ترسید رضاشاه بقیه بچه‌هایش را هم بزند بکشد. کارهای او حساب و کتاب که نداشت. خیلی از دوستان نزدیکش را زدن کشت و خیلی‌ها را هم به خاطر اموالشان، زد و سر به نیست کرد! این اتفاق می‌توانست برای خانواده فرمانفرما هم رخ بدهد. دلایش روشن است.

❖ قبل از این‌که از بحث پدربزرگ و دایی‌تان عبور کنیم، نکته‌ای هست که خوب است شما يك مقدار در موردش توضیح دهید. عده‌ای از شاهزاده‌های قاجار برای روی کار آمدن رضاخان به او

رضاشاه و نگهبانی خانه پدربزرگ



گاهی انسان‌ها به‌رغم این‌که در چهره دوست یا خدمتکار انسان ظاهر می‌شوند، می‌توانند به موجودات بسیار خطرناکی هم تبدیل شوند. رضاشاه در آغاز، نگهبان خانه پدربزرگم بود و با عده‌ای از قزاق‌ها در آنجا پاس می‌دادند. بعد که به قدرت رسید، به دلیل حس حسادت و این‌که نمی‌توانست هیچ آدم اصیل و ریشه‌داری را تحمل کند، تمام رختخواب‌ها و اثاثیه پدربزرگم را از پنجره بیرون ریخت و بالای سر خانواده‌اش ایستاد و گفت: «فرمانفرما! فرمانفرما! حالا چطوری؟» می‌دانید که رضا شاه به غصب املاک و زمین‌های مردم هم خیلی علاقه‌مند بود و بدش نمی‌آمد زمین‌های بچه‌های فرمانفرما را تملک کند، ولی چون پدربزرگ پدری‌ام حاجی محتشم‌السلطنه اسفندیاری، قیم بچه‌های فرمانفرما و با رضاشاه دوست بود، جلوی او را گرفت و گفت: مال صغیر است و حق نداری این کار را بکنی! در آن زمان تعداد فرزندان بزرگ فرمانفرما کم بود و عمدتا در سنین پایین بودند. حتی دایم اب‌عبدالعلی و بعضی از خاله‌هایم مثل رودابه و خورشید، از من کوچک‌تر هستند و به همین دلیل وساطت و تدبیر پدربزرگم محتشم‌السلطنه جلوی این کار را گرفت، والا خیلی از اموال فرمانفرما را برده بود.

قصه شاه و گدا

داستان جالبی برای خود من پیش‌آمد. در شهریور ۲۰ که رضاشاه رفت، زبان‌های زیادی علیه او باز شدند و سیلی از انتقاد و فحش و طعن علیه او به راه افتاد. بعضی اوقات گداها هم ابتکار جالبی به کار می‌بردند و خودشان را به شکل رضاشاه در می‌آوردند و در خانه‌ها به تک‌دیگری می‌پرداختند. شوهرم اواسط دهه ۳۰ در دریا غرق شد و از دنیا رفت. حدود دو هفته‌ای از فوت ایشان می‌گذشت و همه دوستان و اقوام نزدیک منزل ما بودند. حدود ساعت ۹ شب در منزل را زدند. مستخدم خانه رفت و در را باز کرد و بعد آمد به مرضیه خانم، پرستار بچه‌ها گفت: به خانم بگو رضاشاه پشت در است! من رفتم و دیدم يك نفر با همان هیكل و کلاه و پالتوی رضاشاه پشت در ایستاده است! یعنی با رضاشاه من نمی‌زد! آمدم و به مهمان‌ها گفتم: بروید ببینید این چه می‌خواهد. همه رفتند و از دیدنش حیرت کردند. خیلی‌ها به این شکل می‌خواستند مردم را بختاندند و پولی در بیاورند یا عده‌ای را تلکه تسمه کنند. اگر فضای اجتماعی آن زمان را کسی بتواند با دقت از تاریخ بیرون بکشد و تصویر کند، می‌تواند قطعه‌ای از تاریخ کشور را نشان بدهد.

سال‌ها بعد، يك روز، مادرم در خانه‌اش نشست-ه بود و ناگهان کسی برایش پیغام آورد که: برادرت را کشتند، به داد پدرت برس! به منزل پدرش می‌رود و می‌بیند پدربزرگم لب پله نشسته است و داد می‌زند: پسر ۵۰ ساله‌ام را کشتند! نقل می‌کردند که هنگام دریافت این خبر، کاملا از خود بیخود شده بود!



كمك کردند، در حالی‌که قاعدتا محملى منطقی برای این کار وجود نداشت و برخی ناراضی‌تی‌های خانوادگی، دلیل خوبی برای این همراهی نمی‌شد. در نقطه مقابل هم نهایتا رضاخان، حسابی از خجالت آنها در آمد! به نظر شما اینها کار به عقلی کردند که قدرت را از قاجار بیرون ببرند؟

سؤال سختی است. خاطرم هست همیشه در خانواده ما گفته می‌شد: احمد شاه رغبتی به شاه شدن و گرفتن قدرت نداشت و در واقع این مسؤولیت را بعد از اتمام مشروطه اول، به گردنشان گذاشتند. خیلی‌ها می‌گویند او اساساً برای این کار ساخته نشده بود و خودش هم در موارد زیادی می‌گفت: من این کاره نیستم! همین رفتارها خیلی از شاهزاده‌ها را به تردید می‌انداخت. حضور چنین آدمی در رأس قدرت، تا چه حد می‌تواند مفید باشد. به هر حال خانواده مادر قبل بعضی حمایت‌هایشان از رضاشاه یا روابطی که از قبل با او داشتند، بهای سنگینی پرداختند و حالت نفرت از رضاشاه کلا در خانواده ما وجود داشت.

بد نیست در این باره خاطره‌ای بگویم. پدر و عموی من در ارتش بودند. يك روز رضاشاه به عموم می‌گوید بیا باجناب من شوا طبیعی است عمومى من دکتر حسین‌علی اسفندیاری، دیگر حق انتخاب نداشت و خواهر تاج‌الملوك یعنی عفت‌الملوك را گرفت. خانم عفت‌الملوك زن بسیار خوب و بی‌زبانی بود و خودم‌ن خیلی دوستش داشتم، اما در عین حال عمومى و خانواده‌ام به خاطر رضاشاه، پدرش را در آوردند و دائم به او فحش می‌دادند! همان‌طور که اشاره کردم، زن بسیار سر به زیر و ساکتی بود. دو پسر هم داشت که هیچ‌کدام در سیاست نیستند و در رسانه‌ها و کتاب‌ها هم اسمی در نگرفته‌اند. بیژن و فرشید. بیژن در کالیفرنسیاست و گاهی تلفن می‌زند و صحبت می‌کنیم. فرشید هم که اصلا معلوم نیست کجاست!

❖ در مورد ازدواج اول مادر تان هم، بعضی‌ها شائبه سیاسی مطرح کرده و گفته‌اند: فرمانفرما و حاجی محتشم‌السلطنه خواستند فضای باث‌تری برای نصرت‌الدوله ایجاد کنند که يك مقدار مصونیت برایش ایجاد شود و اتفاقی برایش نیفتد. این‌طور است؟

نه، ابدا! اولاً نصرت‌الدوله را با تمام این تدابیری که به آنها اشاره می‌کنید و البته من اعتقادی به آنها ندارم. نهایتاً زدند و به آن شکل فجیع کشتند. ثانيا، همان‌طور که گفتم، پدربزرگ پدری، قیم بچه‌های فرمانفرما بود. به همین دلیل هم خودشان این پیشنهاد را رد و بدل کردند و این ازدواج انجام شد. نمی‌دانم چرا همه دوست دارند داستان‌سازی کنند و هر ماجرای را به سیاست ربط بدهند.

❖ ولی تا جایی‌که از شما شنیدم، این ازدواج را چندان منطقی و درست به حساب نمی‌آوردید. چرا؟

خب معلوم است، چون ۲۵ سال اختلاف سن داشتند و مادرم هر کاری را که می‌خواست انجام بدهد و متناسب با سنش بود، پدرم ۲۵ سال پیش انجام داده بود و بدیهی است خواسته‌ها و تمایلات اینها چندان تناسبی با هم نداشت و چنین ازدواجی قاعدتا نباید خیلی دوام بیاورد. در نهایت همین‌طور هم شد.

❖ ولی به هر حال پدر شما آدم روشن و دنیاپنده‌ای بود و طبعاً مثل فرمانفرما که مکرر ازدواج می‌کرد، می‌توانست همسرش را نگه دارد؟

هیچ‌کسی را با فرمانفرما مقایسه نکنید، چون او آدم خاصی بود. البته پدرم در ۴ سالگی فرنگ رفته و در فرانسه تحصیل کرده بود و خودش را به عنوان يك سرباز فرانسوی جا زده و رفته با هیتلر جنگیده و چهار سال هم در زندان هیتلر بود. آدم فهیمه و روشنی بود، با این همه این‌ها همه اختلاف سن هزار یلا سر آدم می‌آورد و اساساً کسی که جای بچه آدم هست، هیچ‌وقت نمی‌تواند همسر خوبی از کار در بیاید، مگر این‌که شوهر سیاست خاصی داشته باشد که از همه برنمی‌آید.

❖ نهایتاً پدر و مادر تان چه موقع از هم جدا شدند؟

تا جایی‌که یادم هست وقتی شازده فرمانفرما فوت کرد، مادرم که برای عزاداری به خانه پدرش رفت، دیگر برگشت. طبیعتا هفت‌هشت سالی هم طول کشید تا مجدداً ازدواج کرد. در طول این مدت با توجه به ظلمی که خودش دیده بود و همین‌طور در بعضی از خانواده‌ها به زنان می‌شود و در نگاه کلی‌تر به خاطر نگاه حمایت‌آمیزی که به محرومان داشت، معمولا در انجمن‌های عام‌المنفعه و بیشتر به نفع زنان فعالیت می‌کرد. حتی یک بار هم به آن قلعه کذایی تهران رفته بود و برای زنان بی‌نواى آنجا کارهایی را انجام داده بود.

❖ معمولا در سخنان شما، گرایش به تعریف به غرب و به‌ویژه آمریکا وجود دارد. آیا این میراث چپ‌گرایی پدر و مادر است یا خودتان به این نتایج رسیده‌اید؟

ربعی به چپ و چپ‌گرایی ندارد. آمریکایی‌ها از بدو پیدایش به ضرب زور استعمار و حق‌کشی، دنبال منافع خود بوده‌اند و بسیاری از کشورها را از هستی ساقط کرده‌اند. اگر هم می‌بینید الان به ایران فشار می‌آورند، به‌خاطر این است که ایستاده و مقاومت می‌کند. قبل از انقلاب هرچه می‌خواستند به شاه دیکته می‌کردند و از بابت ایران، مشکل نداشتند. شاه هم يك آدم ترسو و احمقی بود که فوری در برابر اینها وا می‌داد. تبلیغ هویت وسابقه‌کهن ایرانی هم ادا و اطوارش بود. شما ببینید خیلی چیزهای ایران از جمله معماری، هنر و حتی آشپزی‌اش، در دنیا نمونه است. الان در لندن خیلی از انگلیسی‌ها در برابر رستوران‌های ایرانی صف می‌کشند که يك چلوکباب بخورند! آن‌وقت این مرد که عده‌ای را به بهانه‌ن سخن‌های ۲۵۰۰ ساله و معرفی تاریخ کهن ایران به اینجا آورده بود، مرتباً از فرانسه برای آنها غذا می‌آورد و يك غذای ایرانی به آنها ندانازه آن هم از جیب این مردم فقیر و بی‌نوا، من معتقدم حاکمیت ما به‌رغم همه ایراداتی که دارد، در مقاومت در برابر آمریکا، راه را درست رفته است. من گاهی اوقات که به بهشت زهرا می‌روم و این قبرهای شهدا را می‌بینم، واقعا دلم آشوب می‌شود. آیا واقعا ما توانسته‌ایم به آرمان اینها پایبند باشیم؟